صورت [illegible] نوشته شده

بسیار خوب که حاکم [illegible]

التشنها و دو سحا [illegible] رو سحلام و [illegible] سقف [illegible]

بیرون لذهاعت متوطنی [illegible] ده بود از نهادات عظم [illegible] بانکه فلان [illegible]

و علمای کرام . آنکه خدایان [illegible] الاحترام که منطلع [illegible] شد بانکه عدول نمود دست

در ایام حکومت و مدت امارت از فاده عدل و انصاف [illegible] سلوک [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] ظلم و حیف دارد [illegible] و سلوک [illegible] ساخته اند نظم [illegible] تا دل

[illegible] جور و افساد [illegible] کمال [illegible] بیاید [illegible] و بنا [illegible] و نا عوادی

نظام دل و تعدی [illegible] و مردم آزاری [illegible] و لوطی [illegible] و مخرب

رعایت رعیت فروکذاشته تا آنکه از فیخ [illegible] بر عکس [illegible] در [illegible]

و کرم [illegible] نیخ [illegible] تا آنکه [illegible] المرسلین بلای جلا [illegible] اطراف [illegible] و فرو [illegible]

[illegible] الافراد [illegible] ق [illegible] ازمان [illegible] نظم و پیمار

ضمن [illegible] منطق [illegible] ورث بر کزیدند و بای [illegible] شد [illegible] از [illegible]

او مرتی از رعایه منطق [illegible] کردی [illegible] وبنا ازداره [illegible] زیکی [illegible] زمان

ما فرت برراحت [illegible] نبر عهده [illegible] فرزکی [illegible]

شد رفاری [illegible] سرار حضار [illegible] نظم [illegible] بعداز [illegible] بنده ست

[illegible] دست [illegible] درویشی [illegible] نظم [illegible] مضمار [illegible] واین قاده [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] زد [illegible] کلیان [illegible] جلا [illegible] ده این [illegible] ایدنفرا

اجتماع [illegible] عالی [illegible] میدان [illegible] جلالیکت [illegible] واین [illegible] نظم

بیما [illegible] جهات [illegible] جلال [illegible] از [illegible] اراده جلال [illegible]

رخصت جلال نداده اند [illegible] از کمیت [illegible] شده [illegible] سکه [illegible] درآید

و باراهها بار اکر [illegible] عهده [illegible]

بر کشتن جلادت [illegible] شده [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

صورت نکاح نامه

الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح وحرم الزنا والسفاح والصلوة والسلام علی ... وآله الطاهرین ...

[illegible]

صورت وقفنامه

الحمد لله الواقف علی ضمایر العباد العالم ... المعاد

المبشر امر العباد الموفق للخیرات اجابات ... والصلوة والسلام

المفیض البرکات الناهات الی الیوم المعاد المعظم ... سید العرب والعجم

علی خاتم الانبیاء وقدوة الاصفیاء النبی الکریم الرسول المعظم ... الطاهرین ...

الذی استعبد ... بالعدل والکرم وآله المعصومین ... از انکه نعایت

[illegible]

اما بعد ...

[illegible]

ازدوده‌ان

نظم

مصرع

بدولتی نوشته دراهل

نظم

نظم

مصرع

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

درجواب

[illegible]

ودیده زدیده ازاو یوسف نظم
طلعتان مصر صحبت یوسف ... ازما می برد [illegible]
حسن فرمان زلیخا یوسف تا آنکه [illegible] و نور [illegible] رسید [illegible]
از [illegible] آوازه [illegible] دل داد [illegible]
یعقوب وا دیده [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] در روایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نظم
[illegible]

[illegible]

نظم
[illegible]

16

قادر کلاه فوری کوفه بر سر و برقی

عقد وفا دارید بعد از او بی بیک برقی در ...

لاله بر سر ... و عی رعنی از و فرض لالا از بعد ار ...

دانه فا ازقه ... و نخ آرد و بهر الدنیا ...

نحو بستگی ... آری نکل الحاصل ...

بعون مطلع ... مرد علی ... زمین آموز زبان ... کل عزتی ...

عبیر نسیم نعطا ... بیک ... عمر زعفران سای ... کل عزتی را عمر ...

راغ ... فرو نخلی انوز ... کل عزتی ...

بیها ... بستن ... بحر ... ذاری علم ... دیر ...

بو بهر ... ای نخم

۱۸

نیز بن رابارکس ودکیان باغ

مناظره هم چون در بیان و پدر کسرا با بوسف [illegible] انعام [illegible]

[illegible] از زبان کهل فصیح [illegible] فصاحت [illegible] بی مرد

[illegible] صانع [illegible] چمن [illegible] فاضل [illegible] قوا در ال [illegible]

نقش چمن [illegible] و [illegible] بهار [illegible] دردیده [illegible] انعام [illegible]

جهان [illegible] از [illegible] نظم [illegible] حور دست [illegible]

شمع شبستان [illegible] وفادار [illegible] در [illegible] و [illegible] نظم [illegible]

سل [illegible] در [illegible] نتیجه [illegible] درجنین [illegible] زیبا [illegible]

[illegible] کوید [illegible] از ازدواج [illegible] والدین [illegible]

[illegible] ترویج [illegible] متعلق [illegible] و [illegible] تنظیم امور [illegible]

[illegible] والصالحین [illegible] القیامة [illegible] واقع شده [illegible]

در [illegible] ترویج [illegible] الاسلام [illegible] اتفاق [illegible] ازاده [illegible]

[illegible] واحد [illegible] کرامی [illegible] دار [illegible] ترویج [illegible]

[illegible] عاقبت اندیش [illegible] اولاد [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] نظام کل [illegible] الصادق [illegible] منطق [illegible]

[illegible] گوهرهای [illegible] دردانه [illegible] از [illegible]

هیچ [illegible] بشرح [illegible] آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

من كلام حضرت شيخنا سلطان
الاولياء امام العشاق والعرفاء رئيس
المحبوبين سيد المعشوقين قطب الاقطاب
مرجع الاحباب حجة الله نائب رسول
الله اعز اللقب باز الاشهب غوث
الصمداني شفيع رباني محبوب سبحاني
سيد السادات الشيخ محي الدين ابي
محمد السيد عبد القادر الحسني الحسيني
الجعفراني الجيلاني رضي الله عنه
وارضاه عنا وجعل تراب قدميه
اثمد اعيننا وبصائرنا وشفيعنا
مما في جميع امورنا واحوالنا امين يا رب العالمين

هذا قصيده

وُجُودِي سِرِّي فِي سِرِّ سِرِّ الْحَقِيقَةِ
وجود من سير كرد در سر سر حقيقت

وَمَرْتَبَتِي فَاقَتْ عَلَى كُلِّ رُتْبَتِي
و مرتبه من فائق شد بر همه مراتب

وَذِكْرِي جَلَا الْأَبْصَارَ بَعْدَ عَمَائِهَا
و يادكردن مرا زنده ميكرداند پس كور شدن چشمها

وَاُحْيِي فُؤَادَ الصَّبِّ بَعْدَ الْقَطِيعَةِ
و زنده ميكرداند دلها كه افتاده اند پس از بريدگي

فَكُلُّ بِلَادِ اللهِ مُلْكِي حَقِيقَةً
پس همه شهرهاي خداي ملك منست از روي حقيقت

وَاَقْطَابُهَا مِنْ تَحْتِ حُكْمِي وَطَاعَتِي
و قطبها شهرها در زير حكم من و اطاعت من اند

وكلُّ عبادِ اللهِ يرجو إعانتي

وهمه بندگان خدا امید میدارند اعانت مرا

فكلُّ ملوكِ العالمينَ رعيّتي

وهمه پادشاهان عالم رعیت منند

فكلُّ جمالٍ في الوجودِ بأسرِه

پس هر جمال که در وجودست به تمامی آن

يشاهدُه بعضٌ لبعضٍ بخلوتي

مشاهده میکند بعضی بعض را بخلوت من

تجلّيتُ من ذاتي لذاتي بخلوةٍ

روشنی کردم از ذات برای ذات من بخلوت

فأفنيتُ ذاتي في لطائفِ صفوةٍ

پس فنا کردم ذات خودرا در لطائف صفوهٔ خود

فلا علمَ إلّا من بحارٍ وردتُها

پس نیست هیچ علمی مگر از دریاها که درآمدم آن دریارا

ولا نقلَ إلّا عن صحيحِ روايتي

ونیست هیچ نقلی مگر از درست روایت من

ومطلعُ شمسِ الأفقِ ثمّ مغيبُها

وجای بلند شدن آفتاب افق وجای فرو رفتن او

وأقطارُ أرضِ اللهِ في الحالِ خطوتي

وکنارهای زمین خدا تعالی در حال یک گام منست

أقلّبُها في راحتي ككرةٍ

أطوفُ بها سبعًا على قدرِ لحظتي

وطواف میکنم آنرا هفت بار بر مقدار چشم زدن من

بدايةُ أمري ذكرُه ملأَ الفضا

از ابتدا کار من ذکر حق سبحانه بود

وصوتي في مهدي به صارَ شهرتي

ودر گهوارهٔ من ازان گشت شهرت من

شربت من المحبوب كاسا بحضرة

خورده ام پیاله از محبت محبوب بپیاله بحضور محبوب

به صرت اهلا من تحقق نسبتي

بران گشتم من سزاوار از روی تحقیق نسبت من

انا قطب الاقطاب الوجود حقيقة

من قطب اقطاب وجودم از روی حقیقت

على سائر الاقطاب قولي وحرمتي

بر همه اقطاب قول من وعزت من

قرأت جميع العلم صرت طرازهم

بخواندم همه علم گشتم طراز ایشان

على خلع التشريف في خير حضرة

بر تشریف برسیدم در بهترین درگاه

قطعت جميع الحجب للحب قاصدا

شکستم همه پردها را برای محبت قصد کننده

وما زلت ارقى في ميسر محبتي

و نگشتم سست در جای میسر محبت

اواخر تلك الحجب ايضا قطعتها

آخر آن یک پرده ها من بود از آنجا شکستم

وقد رفعت تلك الستور وسيلتي

تحقیق برداشتم آن پرده را از وسیلت من

واصبحت بالواد المقدس حلوليا

وصبح میکنم در وادی پاک

على طور سينا مذ لبثت بخلعتي

بر کوه سینا و درنگ کردم از تشریف

شربت به كاسا عن الوصف لم يقل

نوشیدیم برای محبوب پیاله که از صفت گفته نشود

كشفت به حجبا علت فوق حجتي

کشف شد بران خورده پردها که بالا حجاب بود

فَمَا شَرِبَ الوُرَّادُ مِنْ بَحْرِ مَا رَوَوْا

پس نوشیده اند طالبان از دریا که سیراب شده اند

وَلَا ثَمِلُوا اِلَّا بِقَطْرَةِ نَهْلَتِي

ولیکن اند مست مگر بقطره شراب من

بِهَا عَرْبَدَ العُشَّاقُ سُكْرًا جَمِيعُهُمْ

از آن شراب عربده عشاقان از روی مستی همه ایشان

وَمَا شَرِبُوا فِي الحُبِّ اِلَّا بَقِيَّتِي

و نه نوشیده اند ایشان در محبت مگر بقیه من

فَخَاطَبْتُ مَنْ اَهْوَى عَلَى الطُّورِ عَائِنًا

پس خطاب کردم من کسی را که عاشق هستم بر کوه طور

لِرُؤْيَةِ مَحْبُوبِي بِعَيْنِ البَصِيرَةِ

را دیدن محبوب من بچشم بصیرت

قَرَأْتُ مِنَ التَّوْرَيةِ عَشْرًا بِحَضْرَةِ

خواندم من از توریت ده بار بحضور سبحانه وتعالی

تَلِينُ عَلَى مُوسَى فَلَمْ يَتَثَبَّتِ

خوانده شد بر موسی پس هرگز ثابت نماند

شَرَحْتُ مِنَ الاِنْجِيلِ سَبْعًا لِسَبْعَةِ

گشاده کردم من از انجیل هفت بار هفت نفر

بِهِمْ نَالَ عِيسَى مِنْ مَقَامٍ وَرِفْعَةِ

بایشان رسید عیسی از مقام بلندی

فَخَامَرَنِي مِنَ النَّسِيمِ بِنَفْحَةِ

پس خمیر کرد در من از نسیم به دمیدن

خَلِيلِيَّةٍ عِيسِيَّةٍ اَحْمَدِيَّةِ

حضرت خلیل وحضرت عیسی وحضرت محمد صلعم

فَطَافَتْ بِيَ الاَنْوَارُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ

پس گرد من شد انوار از هر جانب

فَصِرْتُ بِهَا اَهْلًا لِكُلِّ فَضِيلَةِ

پس گشتم من سزاوار هر همه فضیلت را

وَلِي عَلَمٌ فِي ذِرْوَةِ الْمَجْدِ قَائِمًا

ويرا نشانيست كه در بالاو بلندي استاده است

رَفِيعُ السَّنَا يَلْوِي بِهِ كُلُّ أُمَّةٍ

بلندست روشني آن بپيچيده برانرو هر همه امت

أَنَا السِّرُّ مَعْنَى السِّرِّ فِي لَفْظِ قَوْلِهِ

من سرم ودر معني سرا در لفظ وقول خدا تعالي

وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بِحِكْمَةٍ

وآن قول ويخلق ما لا تعلمون بحكمت از آفرينش آدم بود

وَأَمْرِي أَمْرُ اللهِ إِنْ قُلْتُ كُنْ يَكُنْ

وامر من امر خدا تعالي است اگر بگويم بشو مي شود

وَبَيْتِي بَيْتُ اللهِ مَنْ جَاءَ زَائِرًا

وخانه من خانه خداست هر كه آمد دران حال كه زيارت كننده است

يَهُرُّ وَلِي بِحَظِّي بِعِزِّي وَرِفْعَتِي

بجهه او براهم شود واو نصيب داده شود بعزت ورفعت وبلندي

فَشَاهَدْتُ مَعْنًى لَوْ بَدَا بَعْضُ كَشْفِهِ

پس مشاهده ميكنم من مقدارى كه اگر ظاهر شود بعض كشف آن

لِصُمِّ الْجِبَالِ الرَّاسِيَاتِ لَدُكَّتِ

رجال بزرگ كه زمانند هر آينه پاره پاره شوند

رَأَيْتُ بِلَادَ اللهِ شَرْقًا وَمَغْرِبًا

مي بينيم بشهرها خدا تعالي برآمدن آفتاب وفرو شدن او

كَخَرْدَلَةٍ فِي وَسْطِ كَفِّي وَرَاحَتِي

همچنين دانه خردل در ميان كف دست بي دشوار

أَنَا الْمُرِيدِي نَاصِرٌ عِنْدَ ضَيْمِهِ

مامريد خودرا ياري دهنده ام بوقت مشقت او

إِذَا اهْتَزَّ إِلَيَّ عِنْدَ ضِيقِ بَلِيَّةٍ

كاهي كه آنوقت تنگي آنز بلا را فرياد رس طلبد

أَنَا الْمُرِيدِي حَافِظٌ قَطُّ لَمْ تَخَفْ

ما مريد را نگهبانم تحقيق مترس

وَاَحْرَسَهُ مِنْ كُلِّ سُوْءٍ وَرِيْبَتِي

ونگاهدارم مریدرا از همه بدی وشک

اِذَا مَا مُرِيْدِي فِي الْبِلَادِ بِمَشْرِقٍ

وقتیکه باشد مرید من در شهرهاء مشرق

دَعَانِي اَغِثْهُ حَيْثُ كَانَ بِبَلْدَةٍ

بخواند مرا فریادرسی کنم هرجاکه باشد در شهر

مُرِيْدِي اِذَا كَانَ فِي الشَّرْقِ غَائِبًا

مرید من اگر باشد در مشرق غائب

اَغِثْهُ اِذَا فِي الْغَرْبِ نَادَى بِهِمَّتِي

و یادرسی کنم هرگاه که بوده باشد در مغرب

فَكُلُّ مَقَالٍ قُلْتُهُ عَنْ حَقِيْقَةٍ

پس هر سخن گفته ام آن سخن را از روی حقیقت

وَلَيْسَ بِهِ ظَنٌّ وَلَا رَيْبُ رِيْبَتِي

ونیست بدان گفتن گمان ونیست شک

وَمَا قُلْتُ حَتَّى قِيْلَ لِي قُلْ وَلَا تَخَفْ

ونمیگویم من تا آنگه گفته نمیشود مرا حق بگو و مترس

فَاَنْتَ لَدَيْنَا اٰمِنٌ مِنْ نَقِيْصَةٍ

پس ترا نزد من امن داده شد از نقصانیست

فَلَا شَيْخَ اِلَّا اِنَّنِي قَدْ اَمِنْتُهُ

نیست هیچ شیخ مگر بدرستی که تحقیق ایستاده کردم من اورا

وَلَا قُطْبَ اِلَّا كَانَ تَحْتَ وِلَايَتِي

ونیست قطب مگر هستند قطب در زیر ولایت من

فَاَعْطَانِيَ الْمَوْلَى اَجَلَّ وِلَايَةٍ

بزرگ ترین ولایت

فَلَمْ يُعْطِهَا غَيْرِي لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ

پس نه داد این ولایت غیر من تا روز قیامت

فَمَنْ حَادَ عَنِّي ضَلَّ سَعْيًا وَفَاتَهُ

گم گشت وکوشش فوت شد

[illegible]

مَنَاهُ وَلَا يُحْصِي بِسُلْطَانِ عِزَّتِي

آرزوهای او شمرده نشود سلطانه عزت من

تَمَسَّكْ بِنَا فِي كُلِّ هَوْلٍ وَشِدَّةٍ

نسبت کن بما در هر بلا و سختی

يُعِينُكَ فِي الأَشْيَاءِ جَهْرًا بِهِمَّتِي

یاری دهم ترا در کارها ظاهرا بهمت

فَكُنْ قَادِرِيَّ الوَقْتِ لِلّٰهِ مُخْلِصًا

پس شو قادری زمان خود در حال که خالص هست برای خدا

تَعِيشُ سَعِيدًا صَادِقًا فِي مَحَبَّتِي

زندگانی تو در آن حال که نیکبخت و صادقت در محبت من

فَجَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ أَعْنِي مُحَمَّدًا

پس جد من رسول خداست مراد من محمد رسول الله است

أَنَا عَبْدُ قَادِرْ دَامَ فَضْلِي وَرُتْبَتِي

منم بنده قادرم نام من عبد قادر دایم است فضل و رتبه من

[illegible]

[illegible]

أَنَا عَلَمُ الذَّاتِي جَلَّ مَكَارِمِي

ما علم ذاتیم روشن است بزرگیها

أَنَا الهَيْكَلُ المَحْبُوبُ مِنْ كُلِّ عِلَّةٍ

من تعویذ محجوب نگاهدارنده از هر علت

وَإِنِّي إِمَامُ العَارِفِينَ جَمِيعِهِمْ

وَكَنْزُ المَعَانِي صَاحِبُ الأَشْرَفِيَّةِ

و صاحب شرفیت

وَإِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ حَقًّا وَصَادِقًا

تحقیقا و صدقا

يُصَرِّفُنِي فِي مُلْكِهِ صِدْقُ نِيَّتِي

تصرف میکنیم در ملک او از صدق نیت

سنه ۹۲۸

[illegible]

[illegible]

ترتیب صلوة الرزاق نقل عن کلام بابا
هفت رکانه که کنند می طریق رکانه اول بنیت
الرزاق دو رکعت اول بعد فاتحه انا انزلناه و در رکعت
ثانیه بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون رکانه دوم
بنیت شکر الله تعالی در رکعت اولی بعد فاتحه
آیة الکرسی تا خالدون و در ثانیه امن الرسول
تا آخر رکانه سیوم صلوة الاستعاذة در رکعت
اولی بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق
و در ثانیه قل اعوذ برب الناس رکانه چهارم
صلوة الاستخارة در رکعت اولی بعد فاتحه قل یا
ایها الکافرون و در ثانیه قل هو الله احد رکانه
پنجم صلوة الاستجابت در رکعت
اولی بعد فاتحه انا انزلناه و در ثانی انا اعطینا

رکانه ششم شکر النهار در اولی و در آخر قل هو الله
احد پنجبار رکانه هفتم حفظ الدین در
اولی و اخری آیة الکرسی تا خالدون و قل هو الله
احد سه مرتبه هکذا در بیان نماز چاشت
چون ربع روز شود صلواة الضحی شروع کنند
و نزد ارباب عزیمت آنست که دو رکعت
یا چهار رکعت نماز ضحی متصل اشراق میگذارند
و بافی هشت رکعت یا چهار رکعت بکار ربع روز
میدارند و صلواة الضحی هشت رکعت است
در هر رکعت بعد فاتحه والشمس والضحی بخوانند و کذا
و بروایتی که آن دو رکعت است بعد فاتحه سوره والشمس و کذا
واللیل والضحی والم نشرح و در چهار رکعت

در سور تقادیر مذکوره بخوانند بعد در هشت دیگر آیة
الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخوانند چون از نماز
چاشت فارغ شود سبحان الله العظیم و بحمده
هفتاد بار بگوید و در سجده شهید شود و هفت
بار یا وهاب بگوید انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

طریق صلواة التهجد از حضرت غوث
الاعظم فرموده است که دوازده رکعت بگذارد نیت
چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی
صلواة التهجد متابعت النبی صلعم متوجها الی
جهة الکعبة الله اکبر یقرء فی الرکعة الاولی
بعد فاتحة رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ

اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ شش مرتبه در دوم
رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی
الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ
النَّارِ شش بار بخوانند و بعد در سلام اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم اللهم
رَبَّنَا تَقَبَّلْنَا وَاَسْعِدْنَا وَاجْعَلْنَا
تَحْتَ رِدَاءِ سَعَادَتِكَ وَاغْمُرْنَا
بِتِكَ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْاَعْدَاءِ
فِی قُبَّةِ عِصْمَتِكَ وَاٰتِنَا نَسِیْمَ شَرَابِ
مَحَبَّتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وصلی الله علی
خیر خلقه محمد وآله واصحابه وسلم اجمعین

شیخ شهاب الدین [illegible] حکایت و نمود [illegible]

شهاب الدین [illegible]

[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible]

مجلس شیخ شهاب الدین [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible]

الاسلام ادام برکاته در فوائد

بود که طعام آوردند خواجه و درویشان از در طعام

مشغول شدند ... خواجه قطب

نظام الدین ابوالمؤید در آمد سلام کرد ... خواجه قطب

الاسلام ... وجیه النفات ... ابوالمؤید ...

شیخ نظام الدین ابوالمؤید ... از طعام فارغ شدند ...

[illegible]

وبادا[illegible] افتاده بود خواجه قطب الاسلام [illegible]

بکامه برلفظ مبارک راند و عاکو در [illegible] اعال وزن [illegible]

یاد [illegible] خاطر [illegible] بود [illegible]

رسالت صلی الله علیه وسلم را [illegible]

تحیه و در بیت المقدس [illegible] خواجه [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] زیارت خواجه آمده [illegible] بگفت [illegible] خواجه را [illegible]

بود جای رفته [illegible] و خاجه [illegible] سال [illegible] ماه

[illegible] سال بود [illegible] پای مبارک [illegible]

الله و [illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

بعد از آن خواجه [illegible] مشغول

قطب الاسلام [illegible] عالم [illegible] جهان [illegible]

[illegible] تاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفته بود که نظر کرد و تعلیم شیخ جلال الدین [illegible]

بوقت یحیی ز السید در از مجلس در آمد تا آنجا که خلق نعلین [illegible]

السید هم چنین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام صحبت [illegible] شیخ جلال الدین [illegible]

[illegible] شیخ جلال الدین تبریزی [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ جلال الدین [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] شیخ جلال الدین [illegible] شیخ بهاء الدین زکریا [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سقاني الحب كاسات الوصال
فقلت لخمرتي نحوي تعالي
سعت ومشت لنحوي في كؤوس
فهمت لسكرتي بين الموالي
فقلت لسائر الاقطاب لموا
بحالي وادخلوا انتم رجالي
وهموا واشربوا انتم جنودي
فساقي القوم بالوافي ملالي
شربتم فضلتي من بعد سكري
ولا نلتم علوي واتصالي
مقامكم العلى جمعا ولكن

و میانهٔ حرب جسر وفات ابوبکر و خلافت عمر خطاب و عزل خالد ولید رسید و امارت ابو عبیدهٔ جراح پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شد و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم شدند بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر بفرمان عمر خطاب و در امر ابو عبیدهٔ جراح در آمدند باز در عراق پادشاه عجم لشکری گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی حارثه ایشان را دل داد تا خرطوم فیلان را زخم رسانیدند فیلان باز گشتند و عجم را درهم گرفتند عجم منهزم شدند هرچه از آن روی فرات بود باز گذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی بعد از ظفر خبر بیماری ابوبکر شنید بمدینه رفت و او را دید ابوبکر در آن رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه او را گفت اتولی علینا فظا غلیظا ما تقول لربک اذا لقیته ابوبکر جواب داد باالله تخوفنی اذا لقیته اقول و لیت علیهم خیرا اهلک پس صحابه را بخواند و گفت رضی هستید بخلیفه که شما را معین کنم گفتند هرچه تو کنی راضیم پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای نافع گفت و گفت که ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر فان بعدل فذاک ظنی به و رجلی فیه و ان جار فما اردت الا الخیر و لا یعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر در روز دوشنبه جمادی الآخر سنه ثلاث عشر هجری متوفی شد زنش اسما بنت عمیس او را غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر را غسل کرد او بود عمر در مسجد [illegible] بر او نماز کرد و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن ابی بکر او را در جوار پیغمبر علیه السلام دفن کردند مدت عمرش شصت سال مدت خلافتش دو سال و سه ماه و هفت روز هر سال شش هزار درم از بیت المال او را نفقه تعیین کرده بودند او را در مدت سیزده هزار و ششصد و پنجاه درم تصرف می بایست کرد و هشت هزار تصرف کرده بود و او را پنج هزار و ششصد درم موجود بود عمر خطاب گفت تا آنرا به بیت المال بردند و بوارثان نداد ابوبکر در زمان خلافت برادران پدری را از میراث منع کنند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و اوراق وحی هرکه نوشته بود ببستد و در خریطها نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول سپرد

[illegible]

مقامي فوقكم ما زال عالي
انا في حضرت التقريب وحدي
يصرفني وحسبي ذو الجلال
انا البازي اشهب كل شيخ
ومن ذا في الرجال اعطي مثالي
كساني خلعة بطراز عزم
وتوجني بتيجان الكمال
واطلعني على سر قديم
وقلدني واعطاني سؤالي
وولاني على الاقطاب جمعا
فحكمي نافذ في كل حال

[illegible]

در روایتی گویند ابوبکر خود بدین صورت جمع کرد و عثمان به بیاض برد ابوبکر را سه پسر بود
اول عبدالله مادرش از قبیله بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین خواهر او بود و عبدالله
در حال حیات پدر درگذشت و او را نسل نیست دوم عبدالرحمن مادرش ام رومان
بنت حرب بود و بنی فراش و عایشه خواهر او بود و او در سنه ثلث و خمسین بنجا
درگذشت سیوم محمد مادرش اسماء بنت عمیس و او را حضرت مرتضی علی علیه السلام
بخواست و محمد از شیعه آنحضرت بود و بمصر درگذشت عمر خطاب قاضی او بود
و زید ثابت کاتب او بودند و ابوعبیده جراح صاحب شرط بود و سعد ایف
مولی ابوبکر و حاجبش و اول کسی که در اسلام صاحب شرط داشت ابوبکر بود و خاتم
رسول علیه السلام مهر خاتم او بود و از وی بعمر خطاب رسید عمر فاروق کنیتش ابوحفص
بن خطاب بن نفیل بن قرط بن رواح بن عدی و نسب اصل قبیله بنی عدی بن کعب
و بهمت از کعب و پیغمبر علیه السلام بهم بود و بیست و یکسال از و مهتر بود مادرش
حنتمه بنت هشام خواهر ابوجهل بود در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال
در اسلام بود و میگویند که پیغمبر او را فاروق لقب کرد جهت آنکه حق را از باطل
فرق کرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام قوت یافت بوصیت ... تق
در ثالث عشر جمادی الآخر سنه ثلاث عشر هجری بخلافت نشست ...
بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان پیغمبر وعده داده بود که شرق ...
باشد قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ...
خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید همه خا... ابوعبیده
بن مسعود ثقفی و طلحه ضبی و عمر خطاب امارت آن جنگ ایشان را داد و صحابه
گفتند کسی را بر ما امیر میکنی که او را این مرتبه نبوده عمر خطاب گفت خدای تعالی
شما را از آن سبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول علیه السلام
بر اکابر و صنادید قریش متابعت نمودید ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند

و مثنی حارثه را با ابوعبیده ثقفی و طلحه ضبی بعراق فرستاد و ابوعبیده جراح در شام
امارت داد و خالد ولید را مامور امر او گردانید و ابوقحافه پدر ابوبکر در سنه
اربع عشر هجری درگذشت نود و هفت سال عمر داشت ابوعبیده جراح در شام با دمشقیان
و حمصیان به نیمه مال صلح کرد و خالد ولید را بجنگ قیصاریه فرستاد و او
بحرب آنرا مسخر کرد و معاویه بن ابوسفیان را نیز فرستاد بقیصاریه و او نیز آنرا بستد
و عمرو عاص را بجابیه فرستاد و او نیز بحرب بر آن مظفر شد و از آنجا آهنگ
بیت المقدس کردند حاکم آنجا ارطبون پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر
گردد که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافت چهار است عمرو عاص بعمر
خطاب پیغام فرستاد عمر عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطبون شنید بمصر رفت
قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه مقرر کردند
و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از و بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی
قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده جراح خالد ولید بمدد او رفت
با رومیان جنگ کردند سیوم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند در سنه
سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام باز خواند بسبب شجاعتش در سنه ثمان عشر
ابوعبیده جراح در حمص بطاعون درگذشت امارت شام بمعاویه ابوسفیان داد
و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود بمشورت صحابه باز
گشت معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و
ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه
و ابوعبیده ثقفی بحیره آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخزاد جابان را
بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم گشتند باز نرسی و بعد از او
جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و کشته شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد
و مردم دیهها جزیه قبول کردند باز از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمد

ابو عبیده ثقفی در پای پل کشته شد بعد از وی هفت تن بنوبت امیر میشدند و شهید میگشتند
تا مثنی حارثه خود بجنگ آمد بعد از وی جنگ بسیار شد و مسلمانان را هزیمت کردند بسیاری
در آب فرات غرقه گشتند بهمن جادو در عقب مسلمانان بود رفت ایشان پنج روزه راه
پس نشستند بهمن خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک متزلزل گشت با
درگاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند
ایشان جابارزد در مقدمه بفرستادند با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم
مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد
غلامی ترسا از لشکر اسلام مهران را بکشت لشکر عجم منهزم شدند مسلمانان جسر بریدند تا
نیز میتوانستند گریخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگ سخت اتفاق افتاد از مسلمانان
قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر شد مثنی حارثه خبر یافت
که عجمیان ببغداد که در آن وقت دهی بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته
بسیار بغارت برد و با ملک سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند
و او رستم فرخ زاد را بجنگ فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان
هرکه در خانه نزول کرده بود میزبان او را بکشت مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب
سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت
سعد وقاص پیغام پیش یزدگرد فرستاد که با مسلمان بشود یا جزیه بدهد یا جنگ
پیا را یزدگرد رسولان را پرسید که چه پوشیده اند گفتند برد گفت ملک ما را بردند
باز پرسید این که در پای دارید چیست گفتند ناله یعنی نعلین گفت ناله در ملک ما افکندند
پس رسولان را خوار کرد و دستید خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آن را
بفال نیکو داشتند گفتند خاک عجم بعرب آورد دیم رستم فرخ زاد منجم بود و میدانست
که دولت عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت است صلح میطلبید میسر نشد ناچار
بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر کرد

لشکری

شش شبانروز جنگ بود و عمرو معدیکرب آنجا مردیها نمود آخر روز ششم رستم فرخزاد
در کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده از بیم گرما در سایه شتران خزانه
بایستاد لشکرش هزیمت کردند و مسلمانان خزانه غارت میکردند مردی هلال نام
بار شتری که رستم در سایه او بود ببرید بار بر پشت رستم آمد از درد خود را در آب
انداخت هلال در جست و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان
مظفر شدند و اموال بیقیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود
و هم درین سال عمر خطاب شهر بصره بنا کرد و در سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ
یزدگرد رفت یزدگرد بار هشتم مروحه بجلولا نزول کرد سعد وقاص با او
جنگ کرد یزدگرد باهنگ خراسان از عراق عرب روان گشت سعد وقاص
بمدائن آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره بدست آورد آلاتی چند نفیس بود
جدا کرد و با خمس و دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر قبول کرد و باز پس
سعد فرستاد تا با لشکر بخش کرد و شصت هزار مرد بودند بهر یکی دو هزار دینار رسید
درین جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلق بیقیاس کشته شد فیل سفید کسری
درین جنگ کشته شد عمر خطاب در سنه سبع عشر از تاریخ هجری که اکنون در میان مردم
مشهور است وضع کرد سعد برادرزاده خود هاشم را بعقب یزدگرد بفرستاد و در جلولان
از عجم مهران با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند و هاشم
سپاه با عقبه حلوان برد از عجم لشکر با پهلوانی جیش نام آنجا بود حرب کردند
لشکر اسلام مظفر شدند و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان
از عقبه حلوان بگذشتند خبر بسعد وقاص رسید که جمعی جهودان عرب با رومیان
متفق شده اند و بر در قلعه تکریت مستولی شده اند سعد وقاص لشکر بجنگ
ایشان فرستاد و در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان
عرب مسلمان شدند و بسبب مسلمانان از درون حصار راه دادند تا رومیان بکشتند

و از تکریت تا موصل منحر گشت سعد وقاص بولایت جزیره که بدیار بکر مشهورست لشکر
فرستاد و بیشتر بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند و عمر خطاب کس بقیصر
فرستاد که اگر ایشان را اینجا نفرستی همه رومیان که درین ملکند در معرض سخط باشند
قیصر ایشان را پیش عمر فرستاد عمر خطاب موجب گریختن پرسید گفتند از نام جزیه
ننگ داشتیم بر ما زکوة معین کن همچنان کرد سعد وقاص در کوفه عمارت عالی ساخت و آن را
سرای سلطان خواندند عمر خطاب او را از ان منع کرد در سنه احدی وعشرین او را و کله
پیش عمر آمد عمر او را باز خواند سعد وقاص و عبدالله غطفانی بمدینه رفتند چون
یزدگرد دانستند که سعد وقاص بازگشت لشکر جمع کرد و صد و پنجاه هزار مرد گرد آمدند
ایشان را بنهاوند پیش فیروزان فرستاد و او را بجنگ مسلمانان فرمود مسلمانان را خبر
ایشان رسید بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد
طلحه گفت امیر را بنفس خود باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر از زبیر عوام مشورت
طلبید همین جواب داد حضرت مرتضی علی رسید و مود آنچه ایشان گفته‌اند مرا
پسند نمی‌آید چرا که تو سر مسلمانانی اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کرد
و مدد توانی فرستاد و اگر شکست بر تو افتد تدارک پذیر نبود عمر خطاب را پسند آمد
و از تدبیر او پرسید گفت دو ثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست عمر خطاب
نعمان بن مقرن را با اکابر عرب با آن سپاه نامزد کرد و گفت اگر نعمان کشته شود
حذیفة بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبدالله امیر باشد
فیروزان در صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان ازین کار
آگاه شدند دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون نمی‌کردند مسلمانان
دو منزل باز پس نشستند عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند در عقب بیامدند
نعمان بن مقرن روی باز پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان
شهید گشت و حذیفه امیر شد فیروزان در گریز بگشتند سپاه عجم را در آن جنگ از

خسک آهنین اکثر اسپان مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر شد عمر خطاب
ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد و هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان هشتاد
مصاف کرد و عاقبت اسیر شد ابوموسی او را پیش عمر خطاب فرستاد حکم بقتل کرد
زبیر عوام و انس بن مالک و ابوسعید خدری حاضر بودند هرمزان آب خواست بدو دادند
و اما هرمزان از ترس نمی‌یارست خورد عمر خطاب گفت لا بأس لک حتی تشرب
هرمزان آب بریخت عمر بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید
عمر گفت کی امان دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید
عمر دست از و بداشت تا قاتل مقتول شد تا هرمزان در قصد او با ابولولو متفق شد
عمر خطاب تمامت عراق را وقف کرد و عمار یاسر را والی آنجا گردانید و خراج مقرر
گردانید و بهر جریبی نخل ده درم مقرر کرد و بر چهل نخل جریبی گرفت و بهر جریبی
زرع همچنین و اهل ذمه را سه مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم و بر وسط
بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر گردانید عمر خطاب پسر
خود عبدالله با اکابر عرب بعراق فرستاد و در همدان با نبیرهٔ بهرام چوبین جنگ
سخت کردند و همدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند و در ناحیهٔ قهاب
با سیاوش نامی جنگ کردند و آنجا نیز فتح شد و مردم دماوند بجزیه صلح کردند و
عبدالله عمر نعیم بن مقرن را در عقب یزدگرد بفرستاد و بجانب جرجان خود عازم
اصفهان شد هم بجزیت صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان از مردم لوج و بلوچ مدد
خواستند با ایشان حرب کرد و خزینه گرفت و شهر گواشیر که دار الملک کرمانست
مسخر گردانید بسیستان رفت حاکم آنجا حصاری شد و عبدالله ولایت حدود سیستان
مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه‌ای بی‌طناب است صلح کرد و عبدالله
عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سند مدد خواست نرد و متفق شدند عبدالله
بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست تا از آب سند بگذرد

عمر او را اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب بکر بن عبدالله را
با امرا و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد و آنجا با سپاه عجم که شان
اسفندیار نام جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند تا دیگران
رام میشدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبدالله عصمت بن فرقد را امارت آن
ولایت داد و ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و او به
جانب اران شد و پل خداآفرید بر آب ارس بساخت و این احوال در سنه خمس
و عشرین بود و بکر بن عبدالله تا دربند خزر رفت و تمامت بلاد و مواضع اران
و موغان و کشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند
صلح کرد بشرط آنکه عمال خود شر کفار خزر را از مسلمانان ایران بازدارند
و سراقه عبدالرحمن را آنجا بنشاند و خود عزیمت گرجستان کرد و عبدالرحمن در دشت
خزر تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و سپاهی فراوان
بطلب یزدگرد شهریار فرستاد و احنف از عقبه حلوان باصفهان رفت و از
آنجا براه طبس گیلکی بیرون آمد و بهری رفت و بحرب بستد و مرو و بلخ و نشابور
و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر گردانید
میان او و یزدگرد شهریار در مرو الرود دو ماه حرب بود و یزدگرد از وی بگریخت و
بفرغانه رفت و چون باز آمد پناه بماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم
او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را
صافی شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود و عمر خطاب عثمان ابی العاص را
و سایر امرا عرب با سپاه فراوان باستخلاص فارس فرستاد و در آنجا حاکمی بود
شهرک نام با مسلمانان جنگ کرد و لشکر فارس سلاح تمامت آهنین پوشیده بودند
چنانکه فروغ میزد اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی
نصرت داد و شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند در ولایت فارس دو ماه

در حرب بودند عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام آمد
درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در دست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب
در مدینه در حال خطبه خواندن واقف آن حال شد گفت یا ساریه الجبل الجبل یا ساریه بقدرت
خدای تعالی آواز او بشنیدند تا مسلمانان پناه بکوه گرفتند و از شر کفار خلاص شدند
بعضی گویند این حرب در نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست این آواز در آن غار
بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار جهت تبرک معظم میدارند و من آن زیارت کردم
ابی بن کعب با عمر دعوی بود با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او
قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم بنی تغلب در ادای زکوة امتناع نمودند
تغلیظ را زکات از ایشان مضاعف بستدند تا دیگران را اعتبار باشد جهودان خیبر
که پیغمبر علیه السلام ایشان را به برزگری در خیبر گذاشته بود و بخط حضرت مرتضی علی
شرطنامه داده بودند بجرمی که از ایشان مشاهده کرد اخراج نمود و ایشان حضرت
امیرالمؤمنین علی را علیه السلام بشفاعت بردند قبول نکرد و بدین سبب جهودان با
مرتضی علی بهتر باشند نماز تراویح بجماعت گذاردن او نهاد و در تقویت اسلام
غایت مساعی مبذول داشت و از سعی عمر اعلام اسلام تا اقصای مشرق و
مغرب بدر مسلمانی روشن گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر بدعت پاک شد
و آوازه عدل و انصاف او در جهان منتشر گشت کعب الاحبار عمر را گفت چنانکه در توریت
خوانده‌ام عمرت سه روز بیشتر نمانده است عمر چون در خود رنجی نمی‌دید تصور نکرد
و گفت رضینا بقضاء الله و قدره و در همان روز ابو لؤلؤه فیروز یهودی
غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد
و گفت خواجه‌ام از من خراج زیاده از حد خود میطلبد عمر گفت چندی میستاند
گفت هر روز چهار درم پرسید چه پیشه میدانی حدادی نقاشی و نجاری عمر گفت
بدین پیشها اینقدر بسیار نیست پس گفت شنیدم که آسیا از باد میتوانی ساخت

میباید که بجهت من یکی بسازی بجواب گفت جهت تو آسیابی بسازم که در شرق و غرب
بازگویند عمر با اصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن میدهد گفتند چون چنین است بقتل او قیام نما
گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابولولوه فرصت نگاهداشت و در اواخر ذوالحجه ثلاث
عشرین بوقت صبح باتفاق هرمزان و جراحتش زخم زد بدان درگذشت ابولولوه
یازده کس دیگر را زخم زد نه از آن بمردند و مردی از بنی اسد گلیمی بسری برو آورد و
ابولولوه بقفا دو دیگری بکارد گلویش برید عمر خطاب عبدالرحمن عوف را گفت با مردم را
امامت کند پس صحابه را جمع کرد و گفت مرا شما فرمودید کشتن همه سوگند خوردند که بار ما را
ازین خبری نیست گفت الحمدلله که من بغیر این امت کشته شدم و بدست گبری و جهودی بهلاک
شدم و نظر را ابولولوه و هرمزان داشت چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار
یادش آمد و گفت و کان امر الله قدرا مقدورا و از عایشه اجازت خواست و وصیت
کرد تا بعد از وفاتش ترا اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر دفن کردند کار
خلافت شوری افکند و گفت نمیخواهم در زندگی و مردگی عهدهٔ خلافت بر من باشد و
این شش کس علی مرتضی و عثمان عفان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
معین کرد که شایستهٔ خلافتند اما در هر یکی عیبی میبینم که بدان سبب تفویض مطلق
نمیکنم عثمان خویشاوند دوست بای بگردنش فرو کنند و مرتضی علی مزاح دوست
و خلافت را جد باید طلحه متلف است خلافت را محافظت مال باید و زبیر تند خو
خلافت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص شکار دوست و معتقد تر و کما ق عبدالرحمن
خویشتن دارست و در خلافت از زخم و حرب باگزیر اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم
زنده بودندی بدیشان دادمی و ابو طلحهٔ زید بن سهل انصاری را با پنجاه مرد بسر ایشان معین کرد
و گفت تا سه روز این جماعت را مهلتست اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده باشند
همه را سیاست کن و صهیب مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر دوازده سال و شش ماه و
هفت روز بود عمرش شصت و پنج سال در مدت خلافت ده حج کرد و او را شش پسر بود

اول عبدالله و حفصه حرم رسول الله هم از مادر او بود و او با پدر هم در کودکی مسلمان شد تا زمان
عبدالملک مروان در حیات بود بمکه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از
ام کلثوم بنت فاطمه و این زید در کوفه بغلط بکشتند و مادرش همان لحظه درگذشت
چنانکه وارث و مورث معلوم نگشت سیوم عبدالله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب
صفین بطرف معاویه بود هم آنجا کشته شد چهارم عاصم فاضل و خیر بود و در سنهٔ سبعین
متوفی شد پنجم مجبر او فرزندان بسیار بود اما نسلش نماند ششم ابوشحمه عبدالرحمن
پدرش او را در حد زدن جهة شرب خمر بکشت هنوز حد تمام نشده بود که بمرد بعد از موت
بقیهٔ حد دیگر زد و اول کسی که او را امیر خواندند عمر خطاب بود و جهت آنکه ابوبکر را خلیفهٔ
رسول الله خواندند و او را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله میگفتند مغیرة بن شعبه گفت که این خطاب بابت
بمرور ایام دراز شود ما مؤمنانیم او را امیر میخوانیم عبدالرحمن بن خلف خزاعی و زید بن ثابت
و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن ثابت بمدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و
قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن یسار بمصر قاضی او بودند و رافع مولی عمر حاجب او بود
و اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی شنیدند
که این ابیات میخواند
ولیبک علی الاسلام من کان باکیا ... فقد اوشکوا هلکی و ما قدم العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها ... و قد ملها من کان یوقن بالوعد

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه

وهو اصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ششم است از عبد مناف و پیغمبر علیه السلام
پنجم بود و هفت سال ازو مهتر بود مادرش اروی بنت بیضاء عمهٔ رسول الله در سی و سه سالگی
مسلمان شد چهل و هشت سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت شوری افکند
عبدالرحمن عوف خود را از خلافت خلع کرد و عباس حضرت مرتضی علی را گفت تو تن خود را
بیرون افکن مباد تو نهند و ازین عاری باشد حضرت قبول نفرمود عبدالرحمن عوف
امیرالمؤمنین علی را گفت بر تو بیعت میکنم بمتابعت کلام خدا و سنت رسول علیه السلام
و سیرت شیخین عمرو عاص کینه کرد تا حضرت بسیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد

خود قبول میکنیم عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب داد تا قبول کند
عبد الرحمن باز با امیر المؤمنین علی رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را حضرت
علی گفت جار الله لنا وله بر عثمان قرار گرفت فنکته بسیرت شیخین را امیر المؤمنین علی
پوشیده شد چه چون عثمان باجتهاد و رای خود در بعضی امور کار کردی او را گفتندی از سیرت
شیخین چرا تجاوز کردی گفت نکردم ایشان باجتهاد و رای خود کار کردند من نیز همان میکنم
همان سیرت شیخین باشد و در حالت وفات عمر خطاب عبد الله عمر هرمزان اهوازی
که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب که کشته بود و بنی هاشم خواستند تا
قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع کرد که خلیفه وقت را بکشتند
و مسلمانان نیز پسرش را بکشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان دیت خون هرمزان
از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر بقرار بر سر کارها باشند و تا یکسال هیچکس را
معزول نکرد و چون خلافت بر وی قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و به
امارت و ولایات فرستاد خبر آمد که مردم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را حکومت
مصر و اسکندریه داد عمرو عاص آن مردم را رام کرد و باسلام در آورد عثمان عمان
برادر مادری خود ولید بن عقبه را بعراقین و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی را که تا این
میکردند باطاعت در آورد و زکوات بستد و سلیمان باهلی را بجنگ ولایت ارمن
فرستاد و او از آنجا خواسته بیشمار آورد و چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید
قیصر لشکر بشام فرستاد بجنگ معاویه عثمان عبد الله بن ابی سرح و عبد الله زبیر را
بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند وعده روز جنگ معین شد عبد الله زبیر
بعبد الله ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه ما اندک بر ایشان بحیله
مظفر توان شد درین روز که هنوز وعده جنگ نرسیده است با لشکر نشین و منتظر باش
چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم و فرنگ زن تا من با سی سوار بر سیم رسولان روم
بگر پادشاه ایشان را هلاک توانم کرد و خبر یافته ام که او از لشکر خود جدا شده و در بیابانی از بهر

طاوس

طاوس نشسته بود عبد الله ابی سرح مستعد شد و عبد الله زبیر بر رسم رسل بر طرف لشکر روم و فرنگ
راهش میبرد بودند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی مرد را گفت شما میان لشکر روم و فرنگ باستید
تا بر حال من واقف نشوند و اگر قصد من کنند شما ایشان را زمانی موقوف دارید تا من کار خود بکنم
و اسپ بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست تا سوار شود و بگریزد عبد الله زبیر
میان او و اسپش آمد و تیغی چنان زد که دستش از دوش بیفتاد آن دو گیتی که خود در ربود
سرش را از زخم تیغ بگشت و تکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح
با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ منهزم شکسته شد قریب ده هزار آدمی بتیغ آمدند و لشکری آن چنان عظیم
از دلاوری عبد الله زبیر شکست و از شهرهای روم چندان در تصرف مؤمنان آمد که حد
نداشت عبد الله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت نیز مسخر کرد و زکات بستد در سنه ست
وعشرین عثمان سرایی چند در حرم مکه بخرید و اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان
وعشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعد بن عاص را فرستاد تا ایشان را رام کرد
و هم درین سال در قرآن اختلاف عظیم پیدا شد چنانکه هر قومی دیگری را کافر میخواندند عثمان
قرآن را اینچنین که مسطور است در سنه تسع وعشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلاثین
انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند نیافتند و هم درین سال
معاویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه ثلث از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا با عبد الله
ابی سرح حرب کردند و ظفر عبد الله را بود و سبا یهودی که در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود و اما
بحسب الجمله یهودی در دلش بود میخواست در اسلام شورشی افکند و فتنه انگیزد اما صلابت
عمری مانع فکر و اندیشه او بود دستش نداد و در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان
که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان اغالید و خاطرها متصور کردند
که خروج بر عثمان عبادتست گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه بسخن او از ره فتنه
و فریفته شدند و با همدیگر مراسلات نوشتند فتنه بالا گرفت و مصریان پیش مرتضی علی آمدند
و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت این کار ایشان را مفید نمی آمد پس

با جماعت قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند و الا کشند غوغا بسیار شد و بر عثمان خروج کردند
و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طایی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمزه
و عبد الله بن یونس و عمر بن ... و عمرو بن حمق با ایشان متفق شدند و بر عثمان چند چیز گرفتند
اول آنکه رسول علیه السلام و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر گذاردند عثمان جواب داد که کار دین
بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام در آمدند و در عرفات مجتمع میشوند اگر نماز تمام
نکردمی گروهی از ولایت دور تصور کردندی که نماز چنان میباید کرد و سبب قصر ندانستندی
دوم آنکه رسول صلوات الله علیه السلام و شیخین ابوذر غفاری را اکرام داشتندی بسبب نزاع که
او را بر این سخن که میگفت بیت المال مسلمین در شام با معاویه بود و بیت المال الله میگفت
او گفت بیت المال الله بدان سبب میگویی که تا بدل خود خرج کنی و جواب داد عرصات تا خدا
باید گفت بیت المال المسلمین میباید گفت و جواب داد و دنیا با مسلمانان میباید داد و بدین سبب
بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند تا در ربذه خراب مقام کرد و عثمان جواب داد
که ابوذر در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه براندم تا مبادا که خلقی بر او جمع آیند و در اسلام
خللی ظاهر شود سیوم آنکه زکوات را بخداوند مال گذاشت که تا بدل خود میدادند و بدین ازان
زکوة اعمال بود جواب داد که عمال اهل تلف میکردند و مطالبت آن باکراه و اجبار میکردند و
متعذر بود و در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند و از ایشان نزاع ... تصدیق
چهارم آنکه حکم بن عاص و مروان بن الحکم را رسول علیه السلام بسبب نفاقی که در ایشان بود
از مدینه بیرون کرد او باز خواند جواب داد که در وقت مرض رسول علیه السلام از او اجازت خواستم
تا ایشان را باز آورم اجازت فرمود و این سخن با ابوبکر و عمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود
چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود ایشان را باز آوردم پنجم آنکه
عطا زیاد کرد و معاش ایشان فراخ کردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و
ثروت داد و من پیوسته صلهٔ رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر بآخر رسید ازین سبب ... چگونه
تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ با ایشان نداده ام و از مال خاص خود با ایشان داده ام

ششم آنکه نسخهٔ چند از قرآن بیاض کرد و دیگر را بسوخت جواب داد که از اطراف جهان میشنیدند که در روایات قرآن
اختلاف میخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آن را جامع ساختم و نسخهای دیگر بسوختم تا زبان
طاعنان در دین دراز نشود هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول را درجه از منبر فروتر آمد و عمر حرمت ابوبکر را
یکدرجه فروتر عثمان بجای رسول رفت جواب داد که اگر این جا عادت میشد و داشتمی خطبا را در جایی پستی
رفتی خطبه کردی هشتم آنکه حجاب و بواب در نشاندی جواب داد که چون کار اسلام بزرگ شد
جهت دفع فرصت ... بنا محافظت جان خود کردم نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن
گیاه صحرای بقیع منع کرد جواب داد که جهت چهارپایان بیت المال رعایت کردم تا ایشان را علف باشد
و تلف نشود دهم آنکه انگشتری رسول گم کرد جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد
و هر چند جستیم نیافتیم و از آن شرف محروم شدیم چون عثمان بر اعتراضی جوابی داد و بسعی حضرت
مرتضی علی آن فتنه فرو نشست و غوغا بازگشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان را دیدند
که نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان بر آن بحاکم مصر بقتل ایشان نوشته بود باز گشتند و غوغا
علو گرفت بر سر او رفتند و او را چهل روز محصور کردند و آب و طعام در خانه او نمیگذاشتند
و عثمان مدارا میکرد تا بمرتبه رسید که گفت هر که از غلامان من سلاح بیندازد و جنگ نکند آزاد
است عاقبت در خانه عثمان بسوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین
او را کشتند قرآن میخواند خونش بر مصحف چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و در منع حضرت رسول
روایتست قال یا عثمان تقتل وانت تقرأ القرآن سورة البقرة تقطر قطرة من دمک علی
فسیکفیکهم الله قاتل بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این
اول فتنه ایست که در مسلمانان پیدا شد چون کشته شد ... یکساله بود او را سه روز
بمزبله کشیدندی بنی امیه از امیر المؤمنین علی علیه السلام اجازت خواستند تا او را
بقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود و او را یازده پسر بود
اول عمرو بزرگترین فرزندانش و بود در ... درگذشت دوم عبد الله اکبر سیوم عبد الله اصغر از رقیه بود.

بنت رسول الله و از دختر ش ساکی خروسی مقدار در چشم زد و بعد از گذشت چهار ماه آن و وی حد در هشت حرب.
جمل با عایشه بود پنجم خاله معصومی که خون عثمان را ریخته بود و در دست او و فرزندانش بود ششم سعید از
قتل معاویه حاکم خراسان بود دهم آنجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبدالملک
و طفلی نماند بنی امیه حضرت امیرالمؤمنین علی را بخون عثمان متهم کردند آنحضرت فرمود من در میان
رکن و مقام پنجاه سوگند بخورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بعد از همه دستان منع کردم لیکن
کشندگان او بر من غلبه کردند و سخن من بر نمی گرفتند عثمان را مدت خلافت دوازده سال الا چند روز بود
آخر ذی حجه سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان حکم و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب
حمران مولای او و صاحب شرطه عبدالله بن سعد تمیمی
عم زاده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
ولادتش بکعبه بود در ثانی جمادی الآخر سنه ثلاثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر و سبعمایه
اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته ولادت او در اندرون کعبه بود مادرش
بزیارت رفته بود اثر زاد و ظاهر شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام در درون خانه کعبه زاد.
و در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که با وی
بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت که شما صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست
آنروز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش جناب ولایتمآب آمد و گفت که دیروز در سخن خطا بود
در بیعت مبادرت می باید کرد عبدالله عباس امیرالمؤمنین علی را علیه السلام گفت مغیره
دوش نصیحت کرد و امروز خیانت در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین بسلک انتظام
خلافت بر حضرت مرتضی علی علیه السلام مقرر شد اول کسی که از وی بیعت خواستند طلحه بود
ابا میکرد و مالک بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بفرمای تا گردنش بزنم طلحه از بیم
تیغ بیعت کرد چون حضرت بخلافت نشست او را بسبیل نصیحت گفتند تا کارگزاران
عثمان را بخصیص معاویه را معزول نکند تا کار بر قرار گیرد بس بهانه بهانه خلافت عبیر

قوله

خواند و اجازت مراجعت بید بحضرت مرتضی علی علیه السلام از وجه دست گواه داشت برو
فتنه پدید آمد و امرای آفاق سرکشی کردند و عمرو عاص در وقت مصلحت برخواست آنگاه
بر سر راهی رفتی بر سبیل تفأل خبر رسیدی یکروز از مردی پرسید حال عثمان و گفت
عمرو گفت عثمان محصور است دوم روز پرسید گفت حرب گفت با عثمان چه خبر سوم پرسید
گفت قتل نعره بزد و گفت قتل از جبل پس از آن چه حال رسید گفت خلقی که تو خواهی عثمان را
کشتند و حضرت امیرالمؤمنین علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران در کار مشورت کرد یکی گفت
تو صحابه رسول و پیغمبر علیه السلام را معزز داشتی هر که خلیفه شود تو را اکرام کند و پسر
دیگرش گفت این رای رکیک است ما را بر اهل خلافت حقوق پیدا باید کرد تا پیش او محترم شویم و ما را از
امیرالمؤمنین علی هیچ نگشاید و از معاویه آب روی افزاید عمرو عاص این رای پسندیده داشت
و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی طلب
خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان را نزد ما ده طلحه و زبیر عوام و مروان حکم
و عبدالله بمخالفت مرتضی علی بمکه رفتند و رجال عایشه بحج رفته بود او را با خود یار کردند
و بصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان حنیف که از قبل مرتضی علی علیه السلام حاکم بود
جنگ اتفاق افتاد و بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی
بجهت جنگ ایشان مدد خواست ابوموسی اشعری ایشان را مدد کردن امیرالمؤمنین علی منع
کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام پسر خود را امام حسن بفرستاد
با استمداد لشکر کوفیان و کوفیان بمدد او رفتند بصره میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست سخن رفت بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد
علی مرتضی ایشان را بسپارد و مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی که بشدت خون عثمان
بدیشان میکردند مکر کردند تا جنگ قایم شد و طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج
عایشه تیر باران کردند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر مرتضی علی مظفر شدند
در این حرب بروایتی بیست هزار و بروایتی هفده هزار از لشکر عایشه کشته شدند و قریب بهزار

پس از قوم ثقیف نزدیک عایشه کشته بودند از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه
میداشتند که بهر یک تا آن رسید انگاه محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت لک التسع من الثمن
درهم و ان علمت ولو عشت تعلمت محمد ابی بکر عایشه را با زنان کار بصره بمدینه
فرستاد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود بکوفه
رفت و دارالملک ساخت سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامة بن زید و احنف بن قیس
درین حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام
کرد و معاویه با صد و بیست هزار نفر برآمد در موضعی که صفین خوانند در ذی الحجه سنه ست
و ثلاثین بهم رسیدند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام میخواست که بی مصیبت جنگ بنده او را از
بازدارد اما حب دنیا در دل معاویه چنان جای گرفته بود که بموعظه و نصیحت زایل
گردد و کار بمحاربه انجامید از هر دو طرف لشکر بهفت بخش کردند و بهفته هر روز قومی
بجنگ کردند تا ماه ذوالحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند و دیگر باره
انحضرت میخواست که صلح کند میسر نشد در صفر حرب با سر گرفتند و صد روز جنگ کردند
نود جنگ واقع شد از طرف حضرت امیرالمؤمنین علی بیست و پنج هزار مرد کشته شدند
از انجمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار بقتل امدند و نزدیک بود
ظفر امیرالمؤمنین علی را بود و اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد
مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما با شما سخن بکتاب میکنیم سپاه حضرت
مرتضی علی در جنگ سست شدند هرچند امیرالمؤمنین علی فرمودند که مکر است
هیچ فایده نداد اخر بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آنچه اختیار کنند از طرف
معاویه عمرو عاص معین شد و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس
شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زاده تست و قرابت نکرد ابوموسی اشعری قرار
افتاد چون او حاضر نبود تا مدت شش ماه وعده حکمین معین شد و از همدیگر گشتند
مرتضی علی بکوفه رفت و معاویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابوموسی

نمره ۲۴۰۹